شریعتی، پیام‌آورِ امید

سوسن شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۱

تعداد صفحه : ۱۵

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۱

www.shandel.org

موضوع : شریعتی متفکری مسئله‌ساز

دوستان!

باور کنید برای من، صحبت‌کردن، از پشتِ این تریبون و از شریعتی، بی‌شباهت به جان‌کندن نیست.

صحبت‌کردن : چرا که ما سال‌هاست به صدای بلند در ملأ عام و به زبانِ پدری سخنی نگفته‌ایم و پچ‌پچ‌کردن طبیعتِ ثانویِ ما شده است.

از این تریبون : چرا که سال‌ها خاموش است، پس از آن‌که سال‌ها گفت‌وگو داشته است و از شریعتی به‌رغمِ زمان و زمانه با ما حرف می‌زند و مدام ما را در برابرِ خود می‌نشاند؛ با طنزی در نگاه و لبخندی بر گوشهٔ لب.

مشکلِ دیگرِ من این است که فرزند پدرم نیز هستم و از آنجا که رسم این است که همهٔ آقازاده‌ها پیروانِ راهِ پدران‌شان نیز باشند، هر چه گفته شود به حسابِ همین رسم گذاشته می‌شود. اگرچه می‌دانیم که پیروی از رسوم، رسمِ پدرِ من نبوده است. در این تنگنایی که هم باید معقول بود و هم حرف حساب داشت، هم خوب حرف زد و هم حرفِ خوب، تنها تمهیدی که به ذهنم رسید این بود که از شما بخواهم نسبتِ مرا با شریعتی فراموش کنید، هم دست و پای من بازتر خواهد بود و هم اغماضِ شما بیشتر.

شریعتی متفکری مسئله‌ساز بود : برای خود، برای ما و برای دیگران.

مسئله‌ساز برای خود، چرا که قالب‌ناپذیر بود، ناراضی از آنچه که هست و در جست‌وجوی مدام، برای دستیابی به حقیقتِ فرار، به آنچه که باید باشد. دررفت‌وآمدی نفس‌گیر میانِ نیازهای انسانیِ خود و مقتضیاتِ زمانه‌اش، میانِ "موقعیتِ اجتماعیِ" خود و "وضعیتِ انسانی"اش، میانِ عشقِ به مردم و دغدغهٔ خویشتنِ خویش.

مسئله‌ساز بود برای ما؛ چرا که ما را به چالشِ بی‌وقفه با خود، با محیطِ پیرامونِ خود، قدرت‌های حاکم و عُرفِ غالب دعوت می‌کرد. از ما می‌خواست که ثنویتِ الگوهای موجود را نپذیریم، "...برای این‌که گرفتارِ هیچ دیکتاتوری نشویم، بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم...." همهٔ پیش‌فرض‌های سنتی ـ تاریخی را به نقّادی بکشانیم و با سلاحِ شناخت و نقد به سراغِ تجاربِ بشری برویم و این چنین طرّاحِ سرنوشت خود شویم.

و مسئله‌ساز بود برای دیگران؛ چرا که دکان‌های بسیاری را تخته کرد.

و امّا، شریعتی متفکری مسئله‌ساز هست. ماند.چرا که خود را همواره در معرضِ بدفهمی قرار می‌دهد. در این تلاش برای یافتنِ راهی دیگر، آشتی دنیاهای به ظاهر ناممکن. این ساحت‌های متکثری که در او به یگانگی رسیدند، دوستان و دشمنانی پیدا می‌کند که به او بی‌شباهت‌اند، هم در دوستی و هم در مخالفت‌شان.

و مسئله‌ساز است برای ما؛ چرا که به ما می‌گوید همهٔ نهادهای سنتیِ اقتدار را به کناری بگذاریم و فریبِ استحمارِ کهن و نو را نخوریم. مذهبِ تاریخی را نپذیریم، غربِ مّحَقَّق را نقد کنیم، دیکتاتوری را به‌نام آزادی برنتابیم، دموکراسیِ منهای عدالتِ‌اجتماعی را نخواهیم، ایمان بیاوریم پس از شناخت، آزاد باشیم اما مسئول، به استقبالِ دنیاهای جدید برویم، امّا ریشه‌هایمان را فراموش نکنیم.

و بالاخره شریعتی متفکری مسئله‌ساز است برای دیگران، چرا که کلامش، دعوتِ مدام است به تغییر. تزریقِ نارضایتی است. نقد گفتمانِ غالب است، ایجاد احساسِ مسئولیت است و درنتیجه دردسرساز.

به همهٔ این دلایل، شریعتی در کانونِ اصلیِ چالش‌های نظری و کشمکش‌های اجتماعیِ سه‌دههٔ اخیر باقی می‌ماند، بی‌آن‌که متولی و وکیل مدافعی داشته باشد.

اندیشهٔ شریعتی، اندیشه‌ای است معطوفِ به زندگی، به همهٔ ساحت‌های آن، به انسانِ گوشت و پوست و استخوان‌دار و نیز انسانِ شرقیِ مسلمانِ ایرانی.

این است که ما به‌رغمِ تغییر و تحولاتِ اجتماعی، فرهنگی و سیاسیِ بسیار، او را در سرِ هر بزنگاهی بر سرِ راه ِخود می‌بینیم.

شریعتی چنانچه خود می‌گفت، طرّاحِ پروژه است : "پروتستانتیسمِ اسلامی". چرا چنین پروژه‌ای؟! خود می‌گوید :

"...تا همچنان‌که پروتستانتیسمِ مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همهٔ عواملِ انحطاطی که به‌نامِ مذهب، اندیشه و سرنوشتِ جامعه را متوقف، منجمد و سرکوب نموده بود، بتواند فورانی از اندیشه و حرکتِ تازه به جامعه ببخشد تا روحِ تقلیدی و تخدیری و تمکین به مذهبِ فعلیِ توده را به روحِ اجتهادی، تهاجمی، اعتراضی و انتقادی بدل کند. تا سلاحِ مذهب را از دستِ عواملی که به دروغ با این سلاح، مسلح شده‌اند تا قدرتِ خودشان را اعمال کنند و یا از آن دفاع نمایند، بگیرد. تا بدین‌وسیله جامعه بتواند با تکیه بر فرهنگِ اصیلِ خویش به تجدید ولادت و احیای شخصیتِ فرهنگیِ خویش بپردازد و هویتِ انسانیِ خود و شناسانهٔ تاریخی و اجتماعی خود را در برابرِ هجومِ غربی مشخص سازد." (مجموعهٔ آثار ۲۰ ص ۲۵۹)

و امّا تحققِ این پروژه چگونه میسّر است؟ و بر چه مؤلفه‌هایی استوار؟

مؤلفهٔ اول : فهم و شناختِ "زمانِ تاریخی ـ اجتماعیِ" جامعه است. شریعتی پروژهٔ خود را در ارتباطی دوسویه میانِ آنچه که می‌اندیشد و آنچه در جهان و جامعه رخ می‌دهد تعریف می‌کند. نقطهٔ حرکتِ او، امرِ واقع است، نه مباحثِ انتزاعیِ مجرد. نقطهٔ حرکتِ او جامعه‌ای است که به تعبیرِ او در پایانِ قرون وسطی قرار دارد و برای خروجِ از آن، به ضرورتِ اصلاحِ دینی می‌رسد و در پرتوِ همین روش از درغلتیدن در اندیشه‌های مجرد و کاذب، تقلیلِ واقعیتِ متکثر به یک الگو و پوشاندنِ لباسِ کوتاهِ نظریه بر قامتِ بلند واقعیت، مصون می‌ماند.

مؤلفهٔ دوم : بازاندیشیِ نقّادانه و پویای منابعِ سنتیِ معرفتِ دینی است. از جاکندنِ سننِ دینی و باورهای تاریخی و بازسازی آنها با تکیه بر دو عنصرِ علم و زمان؛ علمی که از تحکم‌های متولیّانِ رسمیِ دین آزاد گشته و زندانیِ صنعت و سرمایه‌داری نیز نشده باشد؛ علمی که معطوف به آینده، حرکت و تغییر است، ریسک را می‌پذیرد و به جنگِ تَعَیُّناتِ سنتی می‌رود، امّا این تواضع را نیز دارد که دست از ادعای کنترلِ جهان و خودبسندگی برداشته باشد.

مؤلفهٔ سوم : نگاهی نقّاد و گزینشی و مستقل، به تجربه و منابعِ معرفتیِ غرب به‌منظورِ شناختِ الگوهای متنوعِ رشد و انتخابِ آگاهانهٔ مدلِ جدید برای سامان‌بخشی به نظم و مناسباتِ اجتماعی است. در این موازنهٔ منفی، میان سنت و مدرنیته، میان گذشته و ارمغان‌های غیر است که شریعتی تعادلِ اندیشه‌اش را حفظ می‌کند. در این دعوت به اتخاذِ نگاهِ انتقادی و بازاندیشانه نسبت به اصول و به تجارب، ما را به مواجهه‌ای آزاد با آینده‌ای پرمخاطره می‌کشاند و ازسوی دیگر برای این کشف و شهود، خطِ سیرِ راهنمایی نیز قائل می‌شود.

مؤلفهٔ چهارم : درنهایت، معرفیِ انسانی خودآگاه و جهان‌آگاه است؛ انسانی که بر دو شاه‌بالِ عقل و عشق، آگاهی و تعصّب، آزادی و ایمان، خود و دیگری، من و اجتماع، هجرتِ انسان از "هست" به‌سوی "باید باشد"، را تضمین می‌کند. خود می‌گوید :

"...نمونهٔ ایده آل، ضابطه سازی و قالب ریزی انسان یا جامعهٔ فعلی نیست بلکه درست برعکس، انسان یا جامعهٔ آرمان‌گرا و رونده به‌سوی نمونه‌های متعالی و مثالی و ایده‌آلِ خویش، همواره در سیرِ خویش، ضابطه‌های فیکس و قالب‌های ثابت را فرومی‌ریزد و می‌شکند. جامعه و انسانِ ایده‌آل، جاذبه‌ایست که "جهتِ حرکت" را تعیین می‌کند، نه "شکلِ ثبوت" را..." ...(مجموعهٔ آثار ۱۶، ص ۳۴)

شریعتی در طرح‌اندازیِ نظریِ خویش، در گفت‌وگوی مدام با اندیشه‌ها، مکاتب و الگوهای دیگر است. از "چه‌چیز نیست" آغاز می‌کند تا بگوید "چه چیز هست." مرزهای اندیشهٔ خود را مدام در مقامِ مقایسه تعیین می‌کند. افقِ دید را تا آنجا که در توان دارد می‌گشاید تا امکانِ انتخاب را برای مخاطب وسیع ساخته و با ارتقای سطحِ آگاهی‌اش از او دعوت می‌کند تا کلامِ او را گوش کند. درنتیجه از همان اوّل، ابزارِ نقد خود را در اختیارِ شنونده قرار داده و درنهایت جایگاهِ فکرِ خود را در این افقِ گشوده نشان می‌دهد. از همین رو اندیشه‌ای دارد موّاج، با مرزهایی نه تعیین‌شده یک‌بار برای همیشه، اندیشه‌ای در جست‌وجوی مدامِ آگاهی. رویکرد ایدئولوژی به مذهب نیز در دعوتِ شریعتی، رویکرد سیاه و سفید نیست. رنگین‌کمان است، قالب نیست، کشف و شهود بی‌وقفهٔ ممکن‌هاست، "...نه شکلِ بودن، نه بودنی بی‌شکل..." ، ادامهٔ غریزه در انسان است و حرکتِ خودآگاه به سمتِ تکامل و به‌سوی شدن.

امّا مسئولیتِ تحقق این پروژه از دید شریعتی به‌عهدهٔ چه کسی است؟ چنانچه خود می‌گوید به عهدهٔ روشنفکران مذهبی است که پیامبرانِ عصرِ غیبت‌اند.

روشنفکرِ مذهبی کسی است که نسبت به وضعِ انسانیِ خویش در زمان و مکان آگاهی دارد، توجیه‌کنندهٔ وضعِ موجود نیست، آگاهی‌بخش و دعوت‌کننده است. رسالت‌اش رهبریِ سیاسی نیست، بلکه خودآگاهی دادن به متنِ جامعه است و امّا چرا مذهبی؟ مذهبی است یعنی خودآگاه، دارای علمِ حضوری نسبت به خویشتنِ خویش، چشم‌دوختن در اعماقِ وجود. "...آنجا که عشق از آن سر می‌زند و نیز هنر و نیز خیر و نیز ایثار؛ همان چیزی‌که عقل نمی‌تواند بفهمد..." . بنابراین روشنفکرِ مذهبی در نگاهِ شریعتی دو وجه دارد؛ اول خودآگاهی و دوم آگاهیِ اجتماعی و با تکیه بر این دو آگاهی به جنگِ قاتلانِ آن می‌رود. روشنفکرانِ مذهبی، رهبرانِ عصرِ غیبت‌اند. متولیان یا عالِمِ دینی نیستند. وظیفهٔ آنها آگاهی‌بخشی و دادنِ خودآگاهی است. از همین‌رو رسالتِ تحققِ پروژهٔ اصلاحِ‌دینی برعهدهٔ آنان است :

اصلاحِ‌دینی، انقلاب در اذهانِ دینداران، چرا که نمی‌توان جامعهٔ پیشرفته ساخت با تکیه بر افراد عقب‌مانده. نمی‌توان دینِ عقب‌مانده داشت و با راندنِ آن به خانه، جامعهٔ نو ساخت. دین و دینداری را باید به صحنه آورد و در کشاکشِ منازعاتِ اجتماعی و فرهنگی تسویه کرد. شریعتی اصلاحِ دینی را به یک پروژهٔ اجتماعی تبدیل می‌کند، نه به قصد ایجاد یک حکومتِ مذهبی؛ که با آن مخالف است. چرا که :

"...حکومتِ مذهبی، یعنی حکومتِ روحانیون بر ملت... عُمّالِ حکومتِ مذهبی در جامعهٔ اسلامی وجود ندارد. در اسلام میانِ مردم و خدا واسطه نیست. مفسّرِ رسمی و جانشینِ رسمی و شفیع و واسطهٔ رسمی وجود ندارد، همه سربازند و در عین حال مبلّغ خلق و رابط با خالق و متفکر منفرد و مستقل و مسئولِ اَعمال و عقاید و مذهبِ خویش. این است آن بُعد اندیویدوآلیستی و لیبرالیزمِ انفرادی اسلام که امریکا افتخارِ خود را در انتسابِ دروغینِ خود بدان مکتب می‌داند، و این است مبنای دموکراسیِ انسانی، که آزادیِ فرد در برابرِ قدرتِ مرکزیتِ جامعه تأمین می‌شود..."(مجموعهٔ آثار...صفحهٔ۲۰۶)

بنابراین، شریعتی اصلاحِ دینی را به یک پروژهٔ اجتماعی تبدیل می‌کند، نه به قصد ایجاد یک حکومتِ مذهبی، بلکه برای ساختنِ انسانی آزاد، مختار و مؤمن. حال ببینیم که این دعوتِ مسئله‌ساز، این پروژهٔ آرمانی، تا کجا و چگونه در جامعهٔ ما پذیرفته شد و انعکاس یافت. جامعهٔ روشنفکریِ زمانهٔ ما از آن چه فهمید؟ مردمِ ما از آن در حافظه چه نگاه داشتند؟ جوانانِ دیروز که برخی از آنان اصحابِ قدرت شدند و برخی قربانیِ آن، از این میراث، چه برگرفته‌اند؟ جوانانِ امروز چه می‌توانند برگرفت؟

در این سه دهه، سه نوع نقد و بررسی نسبت به افکارِ شریعتی انجام گرفته است. در دههٔ پنجاه، عمده‌ترین نقدی که متوجهٔ حرکتِ شریعتی بود، بر محورِ تحلیلِ او از مرحلهٔ جنبشِ اجتماعی و اولویت‌های آن می‌چرخید.

شریعتی اعتقاد داشت که برای ایجاد حرکت و سامان‌دهیِ جنبشِ اجتماعی، باید به سراغِ عللِ عقب‌ماندگی‌های فرهنگی رفت و نهضتی آگاهی‌بخش و زیربنایی در پرتوِ اندیشه‌ای پویا و بومی به راه انداخت. امپریالیسم و نوکرِ داخلی آن معلول است و درنتیجه هرگونه طرح‌اندازیِ انقلابِ اجتماعی، منهای کارِ درازمدتِ فکری و فرهنگی،و قبل از خودآگاهی، فاجعه است.

نیروهای انقلابی و فعالِ سیاسیِ آن زمان، تکیهٔ پررنگِ شریعتی را بر کارِ فکری ، نشانهٔ ضعف و انحراف و حتی همسویی با نظام می‌دانستند و بهانه‌ای برای بی‌عملی، و از او می‌خواستند که حرف را کنار بگذارد و به عمل دعوت کند

جریان‌های مذهبی، استحمارستیزیِ شریعتی را بجای استعمارستیزی عَلَم کردند و برخی برای حذفِ او تا همکاری با نوکرِ داخلیِ همان امپریالیسم پیش رفتند. شریعتی با طرحِ اصلاحِ دینی و تصفیهٔ منابعِ فرهنگی به ستیز با سنّت و متولیانِ رسمی آن برخاسته بود و درنتیجه آماجِ حملاتی از این سمت‌وسو نیز شد. پروژهٔ اصلاحِ دینیِ او همسویی با سیاستِ مدرنیزاسیونِ شاه قلمداد گشت. اتهامِ او فراموشیِ دشمنِ مشترک و پرداختن به دوست، و ایجاد شکاف در صفوفِ متحد مبارزه با نظامِ حاکم بود. بنابراین انتقاد به شریعتی در این دوره؛ انقلابی نبودن از یک‌سو و دینداریِ التقاطیِ او بود؛ دینداری‌ای که در ستیزِ با سنت و همسو با سیاستِ شاهنشاهی فهمیده می‌شد.

دهۀ شصت، انتقادها و گاه خصومت‌ها سمت و سویی دیگر گرفت. پیامِ شریعتی خلاصه می‌شد در ایجاد شور و نه شعور، ایجاد انقلاب و نه اندیشه، تخریب و نه سازندگی، پیامِ شریعتی خلاصه می‌شد در انقلابِ حسینی و شهادت و این‌همه دیگر به کاری نمی‌آمد. در این نقد نگاه گزینش جامعه‌شناسانه به دین و صرفاً از اصالت فلسفی و مبنای ایمانی و شرعی کافی برخوردار نبود، رویکرد ایدئولوژیک، رویکرد عقلانی، سکولار و افسون‌زدا بود و از دین و دینداری، سنت و شرع چیزی به‌جا نمی‌گذاشت و به همین دلیل در این دهه هیچ حرف و سخنی از شریعتی نیست و برگزاریِ مراسم گرامیداشت او بیشتر به برگزاریِ مراسمِ تعزیه در عصرِ رضاشاهی می‌مانست و فقط قلیلی وفادار در این سوی دیوار نامِ او را زمزمه می‌کردند؛ پچ‌پچی و ذکری، بنابراین انتقاد به او در این دوره، انقلابی بودن و غرب‌زده بودنِ اوست.

امّا دهۀ هفتاد؛ در این دهه با دگردیسیِ منتقدانِ دیروز، ما شاهد چرخشِ انتقادها نسبت به شریعتی هستیم. او که تا دیروز اتهامش غرب‌زدگی، رویکرد عقلانی و افسون‌زدا به دین، نفیِ واسطه‌های میانِ انسان و خدا، نقد نهاد رسمیِ مذهب،کم‌رنگ کردنِ سلطۀ سنت، نفیِ حکومتِ مذهبی، نشاندنِ روشنفکرِ دینی به‌جای متولیانِ دین در عصرِ غیبت بود، اتهامِ اصلی‌اش می‌شود غرب‌ستیزی، دعوت به انقلاب و درنتیجه خشونت‌گرا، نفیِ دموکراسی و اثباتِ نظامِ ولایی، ایدئولوژگ و درنتیجۀ بنیادگرا، تئوریسینِ بازگشتِ به خویش و درنتیجه متشرّع.

این انتقادها عمدتاً ازسوی نسلی است که از دهۀ پنجاه پابه‌پای انقلاب و قدرت آمده است و در این نقد و بررسیِ آثارِ شریعتی، درحقیقت به نقد و بررسیِ تجربۀ فکری و اجتماعیِ خود می‌پردازد. از این‌روی، آشنایی با این انتقادها، دریچه‌ای به سه دهۀ تاریخِ دینداری، روشنفکری و تحولاتِ اجتماعی و فرهنگی در ایران می‌گشاید و در نتیجه بسیار خجسته و مبارک است، اما در این نقد و بررسی، شریعتی باز هم ناشناخته می‌ماند.

آن نسل، هنگامی که انقلابی بود، شریعتی را غیرانقلابی می‌دید، غرب‌ستیز که بود، شریعتی را غرب‌زده می‌پنداشت، اصلاح‌طلب که شد، شریعتی را یک شورشیِ انقلابیِ احساساتی معرفی کرد، غرب‌گرا که شد، شریعتی را غرب‌ستیز نامید. هنگامی که متشرّع و بنیادگرا شد، شریعتی متفکری التقاطی

و سکولار بود، مدرن که شد، شریعتی را بنیادگرا معرفی کرد. در این رفت‌وآمد میان تجربهٔ خود و اندیشهٔ شریعتی، یک چیز روشن است و آن این‌که شریعتی پابه‌پای جامعهٔ خود زندگی کرده و به جلو آمده است.

امّا نقدی که می‌توان بر این نقدها زد این است که :

میانِ اندیشه‌های شریعتی و تجربهٔ اجتماعی ـ فکریِ انقلاب و تجربهٔ قدرت در بیست‌سالِ اخیر، این همانی و همزاد پنداری صورت گرفته است؛ گاه عامدانه و مغرضانه و گاه از سرِ صدق. گاه ازسوی مشارکینِ در قدرت، گاه ازسوی مخالفانِ آن. این است که در بسیاری از اوقات، تسویه‌حساب با گذشتهٔ خود، رنگ و بوی تسویه حساب با شریعتی را می‌گیرد.

در پیروی از شریعتی نیز ما شاهد چنین رویکرد گزینشی هستیم. جوان که بودیم و انقلابی، در شریعتی یک انقلابیِ عمل‌گرا می‌دیدیم، از اصحابِ قدرت که شدیم، شریعتی را تئوریسینِ امت و امامت و حکومتِ ولایی معرفی کردیم؛ تئوریسینِ بازگشت به خویش و آن را به حسابِ هویت‌گراییِ بنیادگرایانه گرفتیم و امروز سرخورده از سیاست، سرخورده از دینِ سیاسی، سرخورده از دینداری ـ که ابزارِ حکومت می‌شود ـ شریعتی را یک عارفِ رمانتیک هنرمند می‌بینیم و نه بیش. راست است، اینها همه هست و این همه شریعتی نیست. حدیثِ ما و شریعتی، حدیثِ فیلِ مولوی است. ما مجبوریم برای شناخت شریعتی به سراغِ خود او برویم، نه به وجهی که در نگاه‌های متکثّر و آدم‌های متحوّل پیدا کرده است.

گفتیم که اندیشهٔ شریعتی، اندیشهٔ زندگی است، چندلایه و چندضلعی وچندساحتی است و نمی‌توان آن را به یک بُعد کاهش داد و از آن سخن گفت. دعوتِ او را به مذهب، باید در پرتوِ خودآگاهی و جهان‌آگاهی فهمید و این است مرزِ او با بنیادگرایی. دعوتِ او را به مسئولیتِ اجتماعی و مبارزه،باید در پرتوِ اندیشه و تفکر دریافت، این است تفاوتِ او با رادیکالیسم در روش. دعوتِ او را به آزادی، باید در پرتوِ عشق به عدالت شنید و این است مرزِ او با لیبرالیزم. دعوتِ او را به آزادی و عدالت، باید در پرتوِ عرفان فهمید و این است مرزِ او با مدرنیتهٔ غربی. و دعوتِ او را به عرفان، باید در پرتوِ عشقِ به مردم گرفت و این است مرزِ او با زاهد.

می‌بینیم که پیروی از او کارِ سخت و نفس‌گیری است، سطحِ توقعاتِ او از ما زیاد است. شریعتی در جست‌وجوی انسانِ کامل است، راهِ دیگر است، نه راهِ میانه که میان‌مایگی است. این است که نمی‌توان پیروِ شریعتی بود و بر ظلم به‌نامِ دین چشم بست. نمی‌توان پیروِ شریعتی بود و بر فقر به‌نامِ آزادیخواهی چشم بست. نمی‌توان پیروِ شریعتی بود و بر عقب‌ماندگی و جهل به‌نامِ هویتِ ملی چشم بست، نمی‌توان پیروِ شریعتی بود و بر بی‌معنایی و تقلید به نامِ جهانِ مدرن چشم بست.

شریعتی ما را آزاد، آگاه، عدالت‌طلب و اصیل می‌خواهد و این دعوتی است اتوپیایی، آرمانی و به همین دلیل به کارِ روزگارِ ما می‌آید. به کارِ این روزگاری که همهٔ الگوها مندرس شده است، همهٔ بت‌ها شکسته، وعده‌ها توخالی، همهٔ بهشت‌ها جهنم، همهٔ آرزوها یأس. نسلی ساخته (شد) دربه‌در؛ نسلی که قرار بود مکتبی باشد، دیندار، انقلابی، نه‌شرقی نه غربی. امروز این نسل، در جست‌وجوی راهِ گریز است؛ به هر جایی که اینجا نیست

و اما چرا این نسل دربه‌در به سراغِ شریعتی می‌رود. پاسخِ ما را شریعتی سی‌سال پیش داده است :

"...من همهٔ امیدم برای آیندهٔ این ملت به همین‌هاست. همین بی‌قالب‌های آزاد و آگاه و تشنه، اینهایند کسانی که هنوز قدرتِ انقلاب را از دست نداده‌اند و این بزرگ‌ترین سرمایهٔ آنان است و اینان روشنفکرانِ بی‌قالب و تعیین‌نشده و تیپ‌های استانداردیزه و پیش‌بینی نشده‌اند..."

شریعتی به این روح‌های غیراستاندارد و پیش‌بینی نشده اعتماد کرد و اعتماد آنها را به‌دست آورد. این است که اگرچه شریعتی برگردنِ این نسل حق دارد، این نسل نیز به گردنِ او حق دارد، نسلی که با سماجت در دوست‌داشتنِ او، نگذاشت که اندیشه‌هایش به مرده ریگ تبدیل شود. در مراجعهٔ گسترده به آثارِ او، به بزرگ‌ترها جسارتِ سخن گفتن دوباره از شریعتی را بخشید و سیاست‌مداران را که با اتکا بر آرا و آمار موضع می‌گیرند، مجبور ساخت که پس از دو دهه سکوت، بار دیگر به یاد شریعتی بیفتد. راستی چه کسی پیش‌بینی می‌کرد که این کودکانِ دههٔ شصت، بیست‌سال بعد راه را برای طرحِ دوبارهٔ شریعتی باز کنند؟

می‌بینیم شریعتی سه نسل است که دست از سرِ ما برنمی‌دارد، همه را گرفتار می‌کند. نزدیکی با او مشکل‌ساز است. دوری‌گزیدنِ از او و بایکوتِ او مشکل‌ساز است. تقرّبِ به او از سرِ کذب، رسوایی به‌بار می‌آورد. دوری‌جستنِ از او از سرِ تزویر افشاگر است. همین است که وکیل مدافع نمی‌خواهد. خودش ابزارِ دفاعِ از خویش و ابزارِ نقد خود را داراست و جذّابیّتِ او از همین روست.

شریعتی تنها متفکرِ مسلمانی است که مدام خود را با مردمِ خویش در میان می‌گذارد. دیگران را در کشمکش‌های خود سهیم می‌سازد، ما را به دنیاهای تودرتوی حیاتِ خود راه می‌دهد؛ از ضعفِ خود، از تردیدها و تنهایی‌هایش با ما سخن می‌گوید. در پشتِ هیچ پرچمی و هیچ عنوانی پنهان نمی‌شود، تا آزاد بماند.

شریعتی معلمِ اخلاق نیست. پارسای دِیر و عابد خلوت‌نشین نیست، رهبر نیست، قهرمان نیست، دغدغهٔ نام و نان ندارد، از رنگ و پوستِ خودمان است، به ما شبیه است. ما را به یاد خودمان می‌اندازد. دستِ ما را می‌گیرد و به همهٔ ساحت‌های بودن ـ از کویر تا اجتماع و دنیاهای پُرمعنا ـ می‌بَرَد.

بله، شریعتی اندیشمندی است انقلابی. انقلابی‌بودن در او یک روحیه است و تفکر او یک پروژه، انقلابی بودن در او داشتنِ انگیزه و امیدواربودن است، میلِ به تغییر است و اندیشهٔ او راهنمای این تغییر و چشم‌اندازِ امید. این است که در این عصرِ سازندگی، برخلافِ تصورِ غالب، ما بیشتر از همیشه به او نیازمندیم. چرا که نمی‌توان دست‌ها را بست، امیدها را گرفت، اندیشه‌ها را کور کرد و گفت که بساز، اما شاید در پرتوِ این دعوت، بتوان از این نسلِ سرگردان خواست که نرو، بمان، بساز و تغییر ده.

آن نسل، هنگامی که انقلابی بود، شریعتی را غیرِانقلابی می‌دید، غرب‌ستیز که بود، شریعتی را غرب‌زده می‌پنداشت، اصلاح‌طلب که شد، شریعتی را یک شورشیِ انقلابیِ احساساتی معرفی کرد، غرب‌گرا که شد، شریعتی را غرب‌ستیز نامید. هنگامی که متشرّع و بنیادگرا شد، شریعتی متفکری التقاطی و سکولار بود، مدرن که شد، شریعتی را بنیادگرا معرفی کرد. در این رفت‌وآمد میان تجربهٔ خود و اندیشهٔ شریعتی، یک چیز روشن است و آن این‌که شریعتی پابه‌پای جامعهٔ خود زندگی کرده و به جلو آمده است.

امّا نقدی که می‌توان بر این نقدها زد این است که :

میانِ اندیشه‌های شریعتی و تجربهٔ اجتماعی ـ فکریِ انقلاب و تجربهٔ قدرت در بیست‌سالِ اخیر، این همانی و همزاد پنداری صورت گرفته است؛ گاه عامدانه و مغرضانه و گاه از سرِ صدق. گاه ازسوی مشارکینِ در قدرت، گاه ازسوی مخالفان آن. این است که در بسیاری از اوقات، تسویه‌حساب با گذشتهٔ خود، رنگ و بوی تسویه حساب با شریعتی را می‌گیرد.

در پیروی از شریعتی نیز ما شاهد چنین رویکرد گزینشی هستیم. جوان که بودیم و انقلابی، در شریعتی یک انقلابیِ عمل‌گرا می‌دیدیم، از اصحابِ قدرت که شدیم، شریعتی را تئوریسینِ امت و امامت و حکومتِ ولایی معرفی کردیم؛ تئوریسینِ بازگشت به خویش و آن را به حسابِ هویت‌گراییِ بنیادگرایانه گرفتیم و امروز، سرخورده از سیاست، سرخورده از دینِ سیاسی، سرخورده از دینداری ـ که ابزارِ حکومت می‌شود ـ شریعتی را یک عارفِ رمانتیک هنرمند می‌بینیم و نه بیش.

شریعتی ما را آزاد، آگاه، عدالت‌طلب و اصیل می‌خواهد و این دعوتی است اتوپیایی، آرمانی و به همین دلیل به کارِ روزگارِ ما می‌آید. به کارِ این روزگاری که همهٔ الگوها مندرس شده است، همهٔ بت‌ها شکسته، همهٔ وعده‌ها توخالی، همهٔ بهشت‌ها جهنم، همهٔ آرزوها یأس. نسلی ساخته (شده) دربه‌در؛ نسلی که قرار بود مکتبی باشد، دیندار، انقلابی، نه‌شرقی نه غربی. امروز این نسل، در جست‌وجوی راهِ گریز است؛ به هر جایی که اینجا نیست.

تحققِ این پروژه چگونه میسّر است؟ و بر چه مؤلفه‌هایی استوار؟

مؤلفهٔ اول : فهم و شناختِ "زمانِ تاریخی ـ اجتماعیِ" جامعه است. شریعتی پروژهٔ خود را در ارتباطی دوسویه میانِ آنچه که می‌اندیشد و آنچه در جهان و جامعه رخ می‌دهد تعریف می‌کند. نقطهٔ حرکتِ او، امرِ واقع است، نه مباحثِ انتزاعیِ مجرد. نقطهٔ حرکتِ او جامعه‌ای است که به تعبیرِ او در پایانِ قرون وسطی قرار دارد و برای خروجِ از آن، به ضرورتِ اصلاحِ دینی می‌رسد و در پرتوِ همین روش از درغلتیدن در اندیشه‌های مجرد و کاذب، تقلیلِ واقعیتِ متکثر به یک الگو و پوشاندنِ لباسِ کوتاهِ نظریه بر قامتِ بلند واقعیت، مصون می‌ماند.

مؤلفهٔ دوم : بازاندیشیِ نقّادانه و پویای منابعِ سنتیِ معرفتِ دینی است. از جاکندنِ سننِ دینی و باورهای تاریخی و بازسازی آنها با تکیه بر دو عنصرِ علم و زمان؛ علمی که از تحکم‌های متولیّانِ رسمیِ دین آزاد گشته و زندانیِ صنعت و سرمایه‌داری نیز نشده باشد؛ علمی که معطوف به آینده، حرکت و تغییر است، ریسک را می‌پذیرد و به جنگِ تَعَیُّناتِ سنتی می‌رود، امّا این تواضع را نیز دارد که دست از ادعای کنترلِ جهان و خودبسندگی برداشته باشد.

مؤلفهٔ سوم : نگاهی نقّاد و گزینشی و مستقل، به تجربه و منابعِ معرفتیِ غرب به‌منظورِ شناختِ الگوهای متنوعِ رشد و انتخابِ آگاهانهٔ مدلِ جدید برای سامان‌بخشی به نظم و مناسباتِ اجتماعی است. در این موازنهٔ منفی، میان سنت و مدرنیته، میان گذشته و ارمغان‌های غیر است که شریعتی تعادلِ اندیشه‌اش را حفظ می‌کند. در این دعوت به اتخاذِ نگاهِ انتقادی و بازاندیشانه نسبت به اصول و به تجارب، ما را به مواجهه‌ای آزاد با آینده‌ای پرمخاطره می‌کشاند و ازسوی دیگر برای این کشف و شهود، خطِ سیرِ راهنمایی نیز قائل می‌شود.

مؤلفهٔ چهارم : درنهایت، معرفیِ انسانی خودآگاه و جهان‌آگاه است؛ انسانی که بر دو شاه‌بالِ عقل و عشق، آگاهی و تعصّب، آزادی و ایمان، خود و دیگری، من و اجتماع، هجرتِ انسان از "هست" به‌سوی "باید باشد"، را تضمین می‌کند. خود می‌گوید :

"... نمونهٔ ایده‌آل، ضابطه‌سازی و قالب‌ریزیِ انسان یا جامعهٔ فعلی نیست بلکه درست برعکس، انسان یا جامعهٔ آرمان‌گرا و رونده به‌سوی نمونه‌های متعالی و مثالی و ایده‌آلِ خویش، همواره در سیرِ خویش، ضابطه‌های فیکس و قالب‌های ثابت را فرومی‌ریزد و می‌شکند. جامعه و انسانِ ایده‌آل، جاذبه‌ایست که "جهتِ حرکت" را تعیین می‌کند، نه "شکلِ ثبوت" را..." (مجموعهٔ آثار ۱۶، ص ۳۴)

روشنفکرِ مذهبی کسی است که نسبت به وضعِ انسانیِ خویش در زمان و مکان آگاهی دارد، توجیه‌کنندهٔ وضعِ موجود نیست، آگاهی‌بخش و دعوت‌کننده است. رسالت‌اش رهبریِ سیاسی نیست، بلکه خودآگاهی دادن به متنِ جامعه است و امّا چرا مذهبی؟ مذهبی است یعنی خودآگاه، دارای علمِ حضوری نسبت به خویشتنِ خویش، چشم‌دوختن در اعماقِ وجود. "...آنجا که عشق از آن سر می‌زند و نیز هنر و نیز خیر و نیز ایثار؛ همان چیزی که عقل نمی‌تواند بفهمد..." بنابراین روشنفکرِ مذهبی در نگاهِ شریعتی دو وجه دارد؛ اول خودآگاهی و دوم آگاهیِ اجتماعی و با تکیه بر این دو آگاهی به جنگِ قاتلان آن می‌رود. روشنفکرانِ مذهبی، رهبرانِ عصرِ غیبت‌اند. متولیان یا عالِمِ دینی نیستند. وظیفهٔ آنها آگاهی‌بخشی و دادنِ خودآگاهی است. از همین‌رو رسالتِ تحققِ پروژهٔ اصلاحِ‌دینی برعهدهٔ آنان است :

اصلاحِ‌دینی، انقلاب در اذهانِ دینداران، چرا که نمی‌توان جامعهٔ پیشرفته ساخت با تکیه بر افراد عقب‌مانده. نمی‌توان دینِ عقب‌مانده داشت و با راندنِ آن به خانه، جامعهٔ نو ساخت. دین و دینداری را باید به صحنه آورد و در کشاکشِ منازعاتِ اجتماعی و فرهنگی تسویه کرد. شریعتی اصلاحِ دینی را به یک پروژهٔ اجتماعی تبدیل می‌کند، نه به قصد ایجاد یک حکومتِ مذهبی؛ که با آن مخالف است.

شریعتی در طرح‌اندازیِ نظریِ خویش، در گفت‌وگوی مدام با اندیشه‌ها، مکاتب و الگوهای دیگر است. از "چه‌چیز نیست" آغاز می‌کند تا بگوید "چه چیز هست." مرزهای اندیشهٔ خود را مدام در مقامِ مقایسه تعیین می‌کند.

افقِ دید را تا آنجا که در توان دارد می‌گشاید تا امکانِ انتخاب را برای مخاطب وسیع ساخته و با ارتقای سطحِ آگاهی‌اش از او دعوت می‌کند تا کلامِ او را گوش کند. درنتیجه از همان اوّل، ابزارِ نقد خود را در اختیارِ شنونده قرار داده و درنهایت جایگاهِ فکرِ خود را در این افقِ گشوده، نشان می‌دهد.

از همین رو اندیشه‌ای دارد موّاج، با مرزهایی نه تعیین‌شده یک‌بار برای همیشه، اندیشه‌ای در جست‌وجوی مدامِ آگاهی.

رویکرد ایدئولوژی به مذهب نیز در دعوتِ شریعتی، رویکرد سیاه و سفید نیست. رنگین‌کمان است، قالب نیست، کشف و شهود بی‌وقفهٔ ممکن‌هاست، "...نه شکلِ بودن، نه بودنی بی‌شکل..." ادامهٔ غریزه در انسان است و حرکتِ خودآگاه به سمتِ تکامل و به‌سوی "شدن".

شریعتی متفکری مسئله‌ساز بود:برای خود، برای ما و برای دیگران.

مسئله‌ساز بود برای خود، چرا که قالب‌ناپذیر بود، ناراضی از آنچه که هست و در جست‌وجوی مدام، برای دستیابی به حقیقتِ فرّار، به آنچه که باید باشد. دررفت‌وآمدی نفس‌گیر میانِ نیازهای انسانیِ خود و مقتضیاتِ زمانه‌اش، میانِ "موقعیتِ اجتماعیِ" خود و "وضعیتِ انسانی"اش، میانِ عشقِ به مردم و دغدغهٔ خویشتنِ خویش.

مسئله‌ساز بود برای ما؛ چرا که ما را به چالشِ بی‌وقفه با خود، با محیطِ پیرامونِ خود، قدرت‌های حاکم و عُرفِ غالب دعوت می‌کرد. از ما می‌خواست که ثنویتِ الگوهای موجود را نپذیریم، "...برای این‌که گرفتار هیچ دیکتاتوری نشویم، بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم...." همهٔ پیش‌فرض‌های سنتی ـ تاریخی را به نقّادی بکشانیم و با سلاحِ شناخت و نقد به سراغِ تجاربِ بشری برویم و این چنین طرّاحِ سرنوشت خود شویم.

و مسئله‌ساز بود برای دیگران؛ چرا که دکان‌های بسیاری را تخته کرد.

شریعتی متفکری مسئله‌ساز هست، و ماند.

مسئله ساز است برای خود،چرا که خود را همواره در معرضِ بدفهمی قرار می‌دهد. در این تلاش برای یافتنِ راهی دیگر، آشتی دنیاهای به ظاهر ناممکن. این ساحت‌های متکثری که در او به یگانگی رسیدند، دوستان و دشمنانی پیدا می‌کند که به او بی‌شباهت‌اند، هم در دوستی و هم در مخالفت‌شان.

مسئله‌ساز است برای ما؛ چرا که به ما می‌گوید همهٔ نهادهای سنتیِ اقتدار را به کناری بگذاریم و فریبِ استحمارِ کهن و نو را نخوریم. مذهبِ تاریخی را نپذیریم، غربِ مّحَقَّق را نقد کنیم، دیکتاتوری را به‌نام آزادی برنتابیم، دموکراسیِ منهای عدالتِ‌اجتماعی را نخواهیم، ایمان بیاوریم پس از شناخت، آزاد باشیم اما مسئول، به استقبالِ دنیاهای جدید برویم، امّا ریشه‌هایمان را فراموش نکنیم.

و بالاخره شریعتی متفکری مسئله‌ساز است برای دیگران، چرا که کلامش، دعوتِ مدام است به تغییر. تزریقِ نارضایتی است. نقد گفتمانِ غالب است، ایجاد احساسِ مسئولیت است و درنتیجه، دردسرساز.